



فلکس گاری
ماری تاریر، نا ادا - در صدرواں پرشکے

ماری بارنز، یا ادیپ در ضدروان‌پزشکی فلیکس‌گتاری

سال ۱۹۶۵، اجتماعی بیست و پنج نفره حول ار.دی.لاینگ گرد می‌آیند. آنها در حومه‌ی لندن، در یک ساختمان قدیمی با نام کینگزلی هال که برای مدت‌ها قلعه‌ی جنبش کارپر بریتانیا بود، ساکن می‌شوند. رهبران ضدروان‌پزشکی و بیمارانی که به زعم آنها «شیزوفرنی را پیشه‌ی خود ساخته اند» ظرف پنج سال گذشته به‌طور جمعی جهان جنون را کند و کاو خواهند کرد. نه جنون تیمارستان‌ها، بلکه جنون درون هر یک از ما، جنونی که آنها می‌خواهند آزاد سازند تا همه‌ی انواع نهی‌ها و سمپتوم‌ها را بزایند. آنها در کینگزلی هال دست به توزیع نقش‌ها بین بیماران، روان‌کاو، پرستار و النخ نمی‌زنند یا دست‌کم به شدت در راستای این هدف تلاش می‌کنند. هیچ‌کس قرار نیست دستور بدهد یا تبعیت کند، نسخه تجویز کند، ... پس کینگزلی هال قطعه‌ی آزادشده‌ای از زمین و پایگاه جنبش ضدفرهنگ است.

ضدروان‌پزشک‌ها می‌خواهند تا به ورای آزمایش‌های صورت‌گرفته در اجتماع روانکاوها بروند؛ به باور آنها، این آزمایش‌ها هنوز صرفاً بنگاه‌های رفرمیستی را نمایندگی می‌کنند و بنابراین نمی‌توانند به واقع‌نهادهای سرکوب‌گر و چارچوب سنتی روان‌پزشکی را به پرسش بکشند. ماکسول جونز و دیوید کوپر، محرکان اصلی این تلاش‌ها، فعالانه در زندگی کینگزلی هال مشارکت خواهند کرد. پس ضدروان‌پزشکی می‌تواند از سطح ضبط‌کننده‌ی خود، یعنی از نوعی بدن بی‌اندام بهره‌بردار، آن‌هم همراه با تمام گوشه‌کنارهای خانه – زیرزمین، بهارخواب، آشپزخانه، کلیسای کوچک و غیره – و هر بخشی از زندگی جمعی که شبیه چرخ‌دنده‌های یک ماشین جمعی بزرگ عمل می‌کند، و هر فرد را از خود [self] بی‌واسطه و مشکلات کوچکش دور می‌کند تا یا خود را وقف خدمت به دیگران کند یا گاه به نوعی فرایند سرگیجه‌آور بازگشت درغلند.

کینگزلی هال، این قطعه‌ی آزادشده‌ی زمین، از همه طرف محاصره می‌شود: جهان کهن از همه‌ی شکاف‌هایش به داخل آن نفوذ می‌کند؛ همسایه‌ها از زندگی شبانه‌ی آنجا شکایت می‌کنند؛ کودکان محله به

سمت شیشه‌ها سنگ پرتاب می‌کنند؛ پلیس‌ها با کوچک‌ترین بهانه‌ای آماده‌اند تا بیماران بی‌قرار را به بیمارستان روانپزشکی واقعی منتقل کنند.

با این حال، تهدید اصلی علیه کینگزلی هال از درون آن نشات می‌گیرد؛ ساکنان خود را از قید و بندهای قابل تشخیص رها می‌کنند، اما درونی‌سازی سرکوب مخفیانه ادامه می‌یابد و علاوه بر آن، آنها زیر یوغ تقلیل‌های ساده‌سازانه به مثلث دستمالی‌شده‌ی پدر، مادر و کودک باقی می‌مانند؛ و این مثلث همه‌ی مواردی را که «بهنجار» طبقه‌بندی نمی‌شوند، در قالب روانکاوی ادیپی فشرده می‌سازد.

آیا ضروری است تا حداقلی از انضباط در کینگزلی هال حفظ شود یا خیر؟ مبارزه‌های درونی برای قدرت فضای آنجا را مسموم می‌کند. آرون استرسون، رهبر «هاردکرها» (او استالین به زیر بازو زده است، درحالی‌که لاینگ کتابی از لنین را حمل می‌کند) در نهایت حذف می‌شود، اما با این حال همواره بنگاه‌ها به دشواری می‌توانند از پس خودتنظیم‌گری برآیند. به علاوه، مطبوعات، تلویزیون و جمعیت همگی درگیر ماجرا می‌شوند؛ کینگزلی هال به آشوبگری شهره می‌شود. ماری بارنز، یکی از بیماران، به قیمت بدل‌شدن به نقطه‌ی کانونی حسادت‌های کینه‌توزانه، به سوپرستار جنون بدل می‌شود.

ماری بارنز و روانپزشکش جوزف برک کتابی درباره‌ی تجربه‌ی وی در کینگزلی هال می‌نویسند. این کتاب اعتراف به یک خام‌دلی تشویش‌برانگیز است. و در عین حال، الگوی کار، کسب آزادسازی «میل دیوانه‌وار»، و جزم‌اندیشی نورفتارگرایانه است، همچنین مکاشفاتی درخشان است و یک خانواده‌گرایی سرسختانه که قرین سنتی‌ترین نوع تعصبات خشک دینی است. ماری بارنز «دیوانه» در فصول متعددی از این اعتراف چیزهایی را روشن می‌کند که هیچ «ضدروانپزشک» دیگری تا کنون آشکار نکرده است: سویی پنهان ضدروانشناسی آنگلساکسونی.

به سیم آخر زدن

ماری بارنز، پرستار سابق، شیزوفرن تشخیص داده شده است. او را همچنین می‌توان هیستریک هم طبقه‌بندی کرد. او نصیحت لاینگ درباره‌ی «سفر» را تحت‌اللفظی می‌فهمد. «بازگشت او به کودکی» به شکل کامیکازی به دست می‌آید. سال‌های «پایینی» بارها او را به آستانه‌ی مرگ از گرسنگی می‌کشاند. همه‌ی افراد دور و بر او وحشت می‌کنند؛ آیا باید او را فوراً به بیمارستان برد یا نه؟ این واقعه «بحرانی به‌یادماندن» را در اجتماع‌شان به وجود می‌آورد. باید تصدیق کرد مساله‌های گروه حین سال‌های «بالایی» او نیز چندان بهتر نیستند؛ او تنها با چند نفر ارتباط خواهد گرفت و آنها را سرشار از خانواده‌گرایی و رازورزی خود خواهد کرد، پیش از هرکس با رونی (لاینگ) که او را در جایگاه خدا می‌نشانند و سپس جو (برک) که پدر شبیه‌سازی‌شده، مادر و معشوق معنوی‌اش است.

بنابراین وی برای خود قلمروی ادیبی کوچکی خلق می‌کند که با همه‌ی گرایش‌های پارانوئیک نهاد هم‌ساز خواهد بود. لذت او به‌شکل تحقق دردناک شری تبلور می‌یابد که آن را حول خود می‌سازد و وی را بی‌وقفه شکنجه می‌کند. او با پروژه‌ی لاینگ مخالفت می‌کند؛ و با این وجود، پروژه‌ی مزبور عزیزترین دارایی‌اش است! هر چه احساس گناه بیشتری می‌کند، بیشتر خودش را مجازات می‌کند، شرایطش بدتر می‌شود، و واکنش‌هایی ترس‌خورده در همه‌ی اطرافیانش رخ می‌دهد. او حلقه‌ی دوزخی خانواده‌گرایی را با درگیرکردن بیش از بیست نفر بازسازی می‌کند و این کار تنها همه‌چیز را بدتر می‌سازد!

مثل یک بچه رفتار می‌کند؛ باید با شیشه به او غذا داد. برهنه این طرف و آن طرف می‌رود، سرتاپایش از گه پوشیده است، در تخت خواب‌ها می‌شاشد، همه‌چیز را می‌شکند، و تا حد مرگ گرسنگی می‌کشد. بر جو برک مستبدانه حکم می‌راند و وی را از رفتن نهی می‌کند، و زن برک را آزار می‌دهد، تا جایی که یک روز طاقت برک طاق می‌شود و ماری را کتک می‌زند. یک شخص سرکوب‌نشده‌ی به‌انگیزه‌ای بدل می‌شود برای پناه‌بردن به روش‌های پرآوازه‌ی بیمارستان روانی! جو برک از خود می‌پرسد چگونه «گروهی از آدم‌ها که خودشان را وقف توهم‌زدایی از تعامل‌های اجتماعی خانواده‌های مختل‌شده کرده‌اند، باید بازگردند و شبیه یکی از آنها عمل کنند؟»

خوشبختانه ماری بارنز نمونه‌ای افراطی است. همه در کینگزلی هال مثل او رفتار نمی‌کنند! با این وجود، آیا او ارائه‌گر همان مشکل اصلی نیست؟ آیا فاهمه، اروس، و همه‌ی دیگر فضیلت‌های مسیحی همراه با روش بازگشت رازورزانه برای جن‌گیری از جنون ادیبی واقعاً کفایت می‌کند؟

هرج و مرج بیش از حد

لاینگ بی‌شک یکی از آنهایی است که بیش از همه در راستای نابودی روانپزشکی تلاش کرده است. او از دیوارهای بیمارستان عبور کرد، اما به نظر می‌رسد زندانی دیوارهای دیگری ماند، دیوارهایی که همه‌جا با خود حمل می‌کند؛ او هنوز توانسته خود را از بدترین قیدها و خطرناک‌ترین بندهای مضاعف، یا به قول روبرت کستل از همان روان‌کاوی‌گرایی با آن توهم دلالت‌گر و تفسیرگرانه و بازنمایی‌های طنین‌افکننده و مغاک‌حقیر و مضحک‌ش خلاص کند.

لاینگ باور داشت که می‌توان بیگانگی روان‌رنجورانه را با تمرکز بر تحلیل خانواده و «گره‌ها»ی درونی‌اش رفع کرد. به باور او، همه‌چیز با خانواده آغاز می‌شود. در هر حال، وی نگران بیرون‌رفتن از آن هم نبود. او دوست داشت با کیهان درآمیزد تا روزمرگی حیات هرروزه را تخریب کند. اما سبک تشریح او نمی‌تواند سوژه را از قید و بند خانواده‌گرایی برهاند، قید و بندی که آن را تنها به‌عنوان نقطه‌ی شروع می‌خواست اما در هر گوشه و کناری همراه اوست. او تلاش می‌کند دشواری یادشده را با پناه‌گرفتن به سنخ ادیبی میانجیگری رفع کند، اما این میانجیگری نمی‌تواند تجاوز سوژکتیویته‌ی کاپیتالستی مجهز به ابزارهای بسیار ظریف را دفع کند. شما با ادیب سازش نمی‌کنید؛ تا وقتی مستقیماً به این مکانیزم ذاتی سرکوب

کاپیتالیستی یورش نبرید، قادر نخواهید بود تغییرات عمده‌ای در اقتصاد میل و بنابراین در شأن و جایگاه جنون ایجاد کنید.

در سرتاسر کتاب جریانی دائمی از گه، ادرار، شیر یا رنگ وجود دارد. با این حال، باید اشاره کرد که عملاً هرگز اشاره‌ای به جریان پول نمی‌شود. نمی‌دانیم امور از این زاویه چگونه هستند. چه کسی مسئول پول است، چه کسی تصمیم می‌گیرد چه چیزی بخرد، به چه کسی پول پرداخت می‌شود؟ به نظر می‌رسد گروه از ناکجا گذران زندگی می‌کند؛ پیتز، برادر ماری، که بی‌شک بیش از خود او در فرایند شیزو درگیر است، نمی‌تواند سبک کولی‌وار کینگزلی هال را تاب آورد. بیش از حد سر و صدا و هرج و مرج وجود دارد، و به علاوه، او بیش از همه می‌خواهد تا به شغل خودش ادامه دهد.

اما خواهرش او را آزار می‌دهد؛ او باید با وی در کینگزلی هال بماند. تبلیغ بی‌وقفه‌ی کیش بازگشت: شما خواهید فهمید، شما سفر خودتان را خواهید داشت، شما قادر به نقاشی خواهید بود، شما به انتهای جنون خود خواهید رفت... اما جنون پیتز چیزی آزارنده‌تر است. او چندان از افکندن خود به این کار خطرناک مضطرب نمی‌شود! شاید این جا تفاوت بین یک سفر شیزویی واقعی و سبک خرده‌بورژوازی بازگشت خانواده‌گرایانه را دریابیم. یک شیزو چندان دلبسته‌ی «حرارت انسانی» نیست. دغدغه‌ی او در جایی دیگر، بر سویی قلمروزدوده‌ترین جریان هفته است؛ جریان نشانه‌های کیهانی «معجزه‌آسا» و نیز جریان نشانه‌های پولی. شیزو واقعیت پول را نادیده نمی‌گیرد (حتی اگر استفاده‌اش از پول معمولی نباشد) درست همان‌طور که دیگر واقعیت‌ها را نادیده نمی‌گیرد. شیزو شبیه یک بچه رفتار نمی‌کند. برای شیزو پول نقطه‌ی ارجاعی است مثل هر نقطه‌ی ارجاع دیگر و او باید تا جایی که می‌تواند از بیشترین سیستم‌های ارجاع استفاده کند تا دقیقاً قادر باشد فاصله‌ی خود را حفظ کند. مبادله برای او راهی است برای احتراز از اغتشاش. خلاصه، پیتز با این داستان‌ها راجع به اجتماع، که تنها نسبت تکین او با میل را تهدید می‌کنند و مورد یورش قرار می‌دهند، کاری ندارد.

روان‌رنجوری خانواده‌گرایانه‌ی ماری چیزی به کل متفاوت است؛ او پیوسته دارد بنیان‌های خانوادگی کوچک را تأسیس می‌کند: نوعی خون‌آشام‌گرایی نسبت به «حرارت انسانی». ماری به تصویر دیگری چنگ می‌اندازد؛ برای مثال از آنا فروید درخواست کرد تا روانکاو او باشد — اما این کار برای او به این معنا بود که با برادرش پیش آنا اقامت کنند و به بچه‌های او بدل شوند. او می‌خواست همین کار را بار دیگر با رونی و جو انجام دهد.

یک حرفه‌ای

خانواده‌گرایی شمال واقعیتی اجتماعی می‌شود که به‌شکلی جادویی انکارگر است و از هر اتصالی با جریان بالفعل طفره می‌رود. تنها امکان‌های باقیمانده همان رویا و در بسته و جهنمی سیستم نکاحی-خانوادگی یا، بهتر، قلمرویی کوچک و فرتوت حین لحظات عظیم بحران است؛ قلمرویی برای

منزوی کردن آدم. عملکرد ماری بارنز در کینگزلی هال اینطور بود؛ به‌عنوان مبلّغ درمان لاینگ، مبارزه‌جوی جنون، و یک حرفه‌ای.

ما از رهگذر این اعترافات بسیار بیشتر از خواندن دوجین نوشته‌ی نظری راجع به ضدروانپزشکی دستگیرمان می‌شود. و دست آخر می‌توانیم طنین‌های «روان‌کاوی‌گرایی» را در روش‌های لاینگ و دوستانش تشخیص دهیم.

توهم جمعی

از مطالعاتی درباره‌ی هیستری فروید گرفته تا روان‌کاوان ساختارگرایی که جریان غالب کنونی را تشکیل می‌دهند، سرتاسر روش روان‌کاوی عبارت است از تقلیل هر موقعیت به‌وسیله‌ی سه معیار:

۱) تفسیر: هر چیزی همیشه معنادار است، اما تنها به‌شکلی مبهم و از خلال بازی سرخ‌های دلالت‌گر؛
۲) خانواده‌گرایی: این سرخ‌های دلالت‌گر اساساً به بازنمایی‌های خانواده‌گرایانه تقلیل‌پذیر هستند. برای رسیدن به آنها باید از ابزار بازگشت یا واپس‌روی استفاده کرد؛ سوژه را ترغیب خواهند کرد تا کودکی خود را «از نو تسخیر کند». این امر در واقع بازنمایی «خالی از قدرت» کودکی، یک کودکی به‌خاطر آورده شده، رازورزانه و تحت حمایت است به‌عنوان قطب منفی همه‌ی شدت‌های کنونی، طوری که هیچ اتصال با سوبیه‌های مثبت کودکی ندارد؛

۳) انتقال: همراه با تقلیل تفسیرگرانه و واپس‌روی خانواده‌گرایانه، میل به فضایی پژمرده بازگردانده می‌شود، به جهانی کوچک و مفلوک از همانندسازی‌ها (یعنی به تخت روان‌کاو، نگاه، توجه مفروض). نقش بازی این است که هرچیز مطرح‌شده، باید بر حسب تفسیر و تصاویر بابامامان تقلیل یابد؛ تنها لازم است تقلیل نهایی آتشبار دلالتی حاصل شود که خود آن باید با ضابطه‌ای یکه کر کند: سکوت روان‌کاو که همه‌ی انواع پرسش‌ها باید متکی بر آن باشند. انتقال روان‌کاوانه، حُمی برای خمیری کردن واقعیت میل، سوژه را به درون گیجی فسخ و ابطال می‌غلطانند، به شوری خودشیفته‌وار که اگرچه به اندازه‌ی رولت روسی خطرناک نیست، اما اگر کار کند، سوژه را به تثبیت بازگشت‌ناپذیر ظرافت‌های بی‌ارزشی هدایت می‌کند که عاقبت دست او را از همه‌ی دیگر سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی کوتاه می‌کند.

از دیر باز می‌دانستیم این معیارها در مورد مجانین خوب کار نمی‌کنند؛ تفسیرهای آنها و تصاویرشان از مختصات اجتماعی مسلط بسیار پرت هستند. آنها به جای کنارگذاشتن این روش در کینگزلی هال، تلاش می‌کنند تا این معیارها را جهت تقویت اثرات‌شان بهبود بخشند. بنابراین، تفسیر خاموش تحلیل دوگانه جایگزین تفسیری جمعی با صدای بلند می‌شود؛ یک‌جور توهم تفسیرگرانه‌ی جمعی. درست است که این روش عملی می‌شود و دیگر صرفاً نوعی بازی آینه‌ای بین کلمات بیمار و سکوت روان‌کاور نیست، بلکه ابژه‌ها، ژست‌ها و برهم‌کنش نیروها را در بر دارد. جو برک، به‌عنوان مبتکر بازی بزرگ واپس‌روی ماری بارنز، شبیه

یک تمساح رفتار می‌گند، ماری را محکم فشار می‌دهد و گاز می‌گیرد، و او را در تخت می‌غلطانند... این چیزها بین روانکاوان عادی چندان رایج نیست.

ما تقریباً به آن نقطه‌ی موعود رسیده ایم! اکنون در آستانه‌ی ورود به فعالیتی دیگر و نشانه‌شناسی دیگری قرار داریم. اتصال با اصول مقدس دلالت و تفسیر قطع خواهد شد. نه آنقدر، هر بار روانکاو با برقراری دوباره‌ی مختصات خانواده‌گرایی بازمی‌گردد. پس روانکاو به دام بازی خودش می‌افتد؛ وقتی جو برک باید کینگزلی هال را ترک کند، ماری برای توقف او دست به هر کاری می‌زند. نه تنها فرایند کاویدن بدل به فرایندی بی‌پایان می‌شود، بلکه خود جلسات روانکاو هم بی‌شمار می‌شوند! برک تنها با خشمگین شدن و ازدست‌دادن کنترل خودش می‌تواند خود را برای چند ساعتی از شر «بیمارش» خلاص کند تا در جلسه‌ای درباره‌ی جنگ ویتنام شرکت جوید.

یک نقاش معروف

آلودگی تفسیری بی‌حد و مرز شده است. ماری، به شکلی متناقض‌نما، نخستین کسی است که این دور را با نقاشی‌های خود می‌شکند. او ظرف چند ماه بدل به نقاشی معروف می‌شود. حتی این پدیده هم موضوع تفسیر واقع می‌شود: اگر ماری از شرکت در کلاس‌های طراحی احساس گناه می‌کند، بدین خاطر است که نقاشی سرگرمی اصلی مادرش بوده است و مادرش ناراحت می‌شد اگر می‌فهمید دخترش نقاش بهتری از او است. از منظر پدرانه نیز اوضاع بهتر از این نیست: «خب، حالا تو با این همه نقاشی صاحب کیر و قدرت شده ای و پدرت در معرض خطر است.»

ماری تلاش می‌کند تا همه‌ی این مهمات روانکاوانه را با پشتکاری قابل‌توجه هضم کند. بنابراین، ماری در جو جماعتی کینگزلی هال، از همکاری با هر کس دیگری تن می‌زند. او دیگران را طرد می‌کند، زیرا می‌خواهد مطمئن شود شخصی که با او کار می‌کند، مرید پر و پاقرص رونی باشد. «وقتی ایده‌ی پستان، پستانی امن، یعنی پستان جو به ذهنم می‌آمد، همان پستانی که بتوانم بمکم بی‌آنکه مرا از خودم بدزدند، محدود و سرخورده نمی‌شدم... جو انگشتش را داخل دهانم می‌کرد و می‌گفت، "بین، می‌توانم داخل تو بیایم، بی‌آنکه تو را کنترل کنم، به تملک خودم درآورم، یا بدزدم."»

حتی روانکاو هم از ماشین تفسیرگری که خود به راه انداخته بود، دست آخر وحشت‌زده می‌شود. او تصدیق می‌کند: «او هرکاری که برایش انجام دادیم (یا برای هر کس دیگری انجام دادیم) به‌مثابه‌ی درمان تفسیر می‌کند. اگر وقتی تشنه بود، کسی برایش یک لیوان آب می‌آورد، این را درمان تفسیر می‌کرد. اگر گچ سیاه طبق موعد تحویل داده نمی‌شود، این را درمان تفسیر می‌کرد. و همین‌طور الی آخر، تا بی‌معناترین نتیجه‌گیری‌ها، پیش می‌رفت.» این امر جو برک را از ادامه‌ی مبارزه به‌وسیله‌ی تفسیرهای خویش باز نمی‌دارد؛ مبارزه‌ای که تنها هدفش بدل‌کردن نسبت خودش با ماری به بخشی از مثلث ادیبی است: «با این حال، با رسیدن به ۱۹۶۶ خوب می‌دانستم وقتی با هم هستیم، من برای او چه چیز و چه کس هستم. وقتی او با

ماری بود، "مامان" ظاهر می‌شد. "بابا" و "داداش پیتز" بر سر جایگاه دوم رقابت می‌کردند. برای اینکه بتوانم از حس خودم نسبت به واقعیت محافظت کنم و به ماری کمک کنم تا از دل تور توهمی که تنیده بود بیرون بزند، همیشه این دردسر را به جان می‌خریدم تا وقتی حس می‌کردم ماری از من به جای کس دیگری استفاده می‌کند، به این نکته اشاره کنم.» اما برای جو محال خواهد بود تا خود را از چنگ این تار عنکبوت برهاند. ماری همه‌ی خانه را درون این تار به دام انداخته بود.

گناهی کشنده

اجازه دهید به فن واپس‌روی به کودکی و نیز انتقال پردازیم؛ اثرات «واقعیت‌زدایی» این فنون که در جوی جماعتی توسعه یافته‌اند، مورد تأکید قرار می‌گیرند. در موقعیت چهره به چهره در روانکاوی سنتی، نسبت دوگانه، خصیصه‌ی مصنوعی و محدود سناریو به نوعی مانع علیه فوران‌های خیالین شکل می‌دهد. در کینگزلی هال، ماری بارنز در پایان هر سفر با خطر مرگی واقعی رویارو می‌شود و اندوه و اضطراب واقعی بر کل نهاد حکم‌فرما می‌شود. آرون استرسون دست آخر به روش‌های قدیمی اقتدار و نصیحت روی می‌آورد: ماری به خاطر گرسنگی تا پای مرگ رفت؛ او به زور از ادامه‌دادن روزه‌ی خویش منع می‌شود.

روانکاوی کاتولیک، چند سال پیش درست با همین میزان از وحشی‌گری او را از استمناع منع کرد و آنطور که وی به یاد می‌آورد، به وی گفت که گناه استمناع از خوابیدن با مردی غیر همسرش بیشتر است. این حرف هم آن زمان جواب داد. در واقع، آیا این بازگشت به اقتدار و نصیحت همبسته‌ی ناگزیر تکنیک واپس‌روی در تمام سویه‌هایش نیست؟ عود ناگهانی بیماری و رفتن تا پای مرگ طوری که یک بابا پلیس از دل سایه‌ها بیرون می‌خزد. قوه‌های خیالین، به‌خصوص قوه‌های خیالین روانکاو، به دفاع علیه سرکوب اجتماعی دامن نمی‌زند؛ برعکس، آنها مخفیانه این سرکوب را موجب می‌شوند.

یکی از پرثمرترین آموزه‌های این کتاب شاید این باشد: به ما نشان می‌دهد تا چه اندازه ابلهانه است امید به یافتن میلی خام، ناب، و مطمئن از راه عزیمت در مسیر جستجوی گره‌های مخفی در ضمیر ناآگاه و کلیده‌های مخفی تفسیر. هیچ چیز با جادوی صرف انتقال، نزاع‌های خردسیاسی واقعی که سوژه را زندانی می‌کنند، حل نمی‌شود. نه رمز و راز، نه جهان درونی. ضمیر ناآگاه چیزی برای کشف کردن ندارد. ضمیر ناآگاه باید خلق شود. ادیب انتقال به این دلیل ادیب خانوادگی را رفع و رجوع نمی‌کند که عمیقاً به فرد خانواده‌سازی شده متصل است.

اروس کاپیتالیستی

«روان‌رنجور-بهنجار» (تو و من) یا روان‌رنجور روانپزشک («مجنون»)، خواه تنها روی تخت باشد خواه در گروه، در واپس‌روی نهادی پی در پی ادیب را می‌طلبد. روانکاوان که از رهگذر آموزش و تمرین

مخدر تقلیل‌گر تفسیر را بدست آورده اند، می‌توانستند تنها آن سیاستی را تقویت کنند که معادل درهم‌شکستن میل است؛ انتقال روشی است برای منحرف کردن انرژی‌های روانی میل. به نظر می‌رسد این کار به جای کندکردن سرعت پیش‌روی به سوی مرگ آن را شتاب می‌دهد و درست همچون سیکلوترون انرژی‌های ادیبی «فردی‌سازی شده را در آنچه جو برک «ماریپچ باطل مجازات-خشم-گناه-مجازات» می‌داند انباشت می‌کند. این تنها می‌تواند به اختگی، انکار خود و تصعید راه برد: یک زاهد مآبی پست و حقیر. ابژه‌های مجرمیت جمعی یکی پس از دیگری می‌آیند و تکانه‌های کیفری و خودتخریب‌گرانه را با مضاعف‌ساختن آنها با سرکوبی واقعی از جنس خشم، حسادت و ترس تشدید می‌کنند.

گناه وقتی در پیوند با جریان‌های قلمرو زودهی کاپیتال‌سیسم قرار می‌گیرد، به فرم مشخصی از لیبیدو — اروسی کاپیتال‌سیستی — بدل می‌شود. و سپس راهی جدید می‌یابد، راه‌حلی تصحیح‌نشده و خارج از چارچوب خانواده، بیمارستان یا روانکاو. نباید این کار را می‌کردم، کار بدی انجام دادم، و هرچه بیشتر به این فکر می‌کنم که کار بدی انجام می‌دهم بیشتر می‌خواهم انجامش بدهم، زیرا آن زمان می‌توانم درون پهنه‌ی شدت گناه بزییم. این پهنه، به جای «جسمانی» بودن، متصل است به بدن سوژه، به آگوی آن، و به خانواده، و دست آخر هم نهاد را در اختیار خواهد گرفت؛ در واقع، رییس واقعی کینگزلی هال ماری بارنز بود. و خودش این موضوع را خوب می‌دانست. او مرکز همه چیز بود. و همه‌ی کاری که کرد صرف بازی کردن نقش ادیب بود درحالی‌که بقیه در یک ادیب جمعی گیر افتاده بودند.

یک روز جو برک مشاهده می‌کند که سرتا پای ماری پوشیده از گه است و دارد از سرما می‌لرزد. جو دچار فروپاشی عصبی می‌شود. و سپس از ظرفیت خارق‌العاده‌ی ماری برای «احضار کابوس محبوب هر کس و تجسدبخشیدن به آن» آگاه می‌شود. بنابراین، انتقال در کینگزلی هال دیگر «درستان» روانکاو نیست. بلکه به همه‌ی سویه‌ها جاری می‌شود و حتی خود روانکاو را نیز تهدید می‌کند. همه روانکاو می‌شوند! با این وجود، آنها در یک قدمی نائل‌شدن به وضعیت «بدون روانکاو» بودند، به اینکه اجازه دهند میل‌ورزیدن شدت یابد، و «ابژه‌های جزئی» خطوط نیروی خود را پی بگیرند بی‌آنکه سیستم‌های تفسیر آنها را تسخیر، یا قاب اجتماعی «واقعیت مسلط» آنها را رمزگذاری کنند.

حول و حوش خانواده

دلیل این تلاش نومیدانه از سوی جو برک برای به‌هم‌چسباندن کثرت متفرقی که ماری از خلال آن با فروپاشی آگوی خود دست به آزمون‌گری می‌زند و به دنبال انفجار روانرنجوری خویش می‌گردد، چیست؟ چرا بازگشتی این‌چنینی به قطب‌های خانوادگی یا به یکپارچگی شخص وقتی این بازگشت مانع گشوده‌شدن ماری به روی جهانی خارجی می‌شود که بالقوه غنای بسیاری دارد؟ «فرایند آغازین منسجم‌شدن او قرین بود با تلاش من برای جورکردن یک پازل بی‌آنکه همه‌ی تکه‌هایش را داشته باشم. بسیاری از آن تکه‌هایی که در دسترس بودند، بالچه‌هایشان کنده و شکاف‌هایشان پر شده بود. بنابراین تقریباً ناممکن بود که بگویی چه

چیزی به کجا رفت. البته این پازل همان پازل زندگی عاطفی ماری بود. تکه‌هایش اندیشه‌ها، کنش‌ها، تداعی‌ها، رویاها و الخ او بودند.»

چه گواهدی در دست داریم مبنی بر اینکه راه‌حل مشکل ماری بارنز در واپسروی کودکانه نهفته است؟ چه گواهی در دست داریم مبنی بر اینکه خاستگاه مشکلات او در آزرده‌گی‌ها، و نظام ارتباط بین خانواده‌ی متوقف‌شده‌ی کودکی‌اش قرار دارد؟ چرا برعکس در نظر نگیریم که حول و حوش خانواده چه اتفاقی افتاد؟ در واقع به زعم ما همه‌ی درهایی که رو به خارج هدایت می‌شوند و او می‌خواست بازشان کند، به زور به روی او بسته شدند؛ قطعاً او بدین‌شیوه با خانواده‌گرایی سرکوب‌گرانه‌تری حول خانواده نسبت به خانواده‌ی زمان کودکی‌اش مواجه شد. و چه می‌شود اگر پدر و مادر بیچاره‌ی بارنز تنها اتصال‌هایی رقت‌بار و حاشیه‌ای به تنباده‌ی سرکوب‌گر بوده باشند؛ طوفانی که در خارج هیاهو به پا کرده است؟ ماری در کودکی تثبیت نشد: او صرفاً راه خروج را نیافت! میل او به ترک کردن چنان نیرومند و چنان برانگیزاننده بود که نمی‌توانست خود را با سازش کاری‌های جهان خارج آشتی دهد.

نخستین بحران در مدرسه رخ داد. «مدرسه خطرناک بود». او در صندلی‌اش به حال فلج و بسیار هراسیده می‌نشست؛ با معلم دعوا می‌افتاد. «اغلب چیزها در مدرسه مرا دچار نگرانی می‌کردند.» به مطالعه، آوازخواندن و نقاشی کشیدن و غیره تظاهر می‌کرد. با این حال، خواست همیشگی‌اش این بود که نویسنده، نقاشی، روزنامه‌نگار یا پزشک شود! به او خواهند گفت همه‌ی اینها یعنی او دوست داشته یک مرد بشود. «از اینکه می‌خواستم پزشک بشوم، شرمگین بودم. می‌دانستم این شرم [و اینجا مفسر وارد بازی می‌شود] با گناه عظیمی مرتبط بود که در ارتباط با میلیم به پسر بودن داشتم. هر چیز مردانه‌ای در من باید مخفی شود، به اختفا درآید و ابداً تصدیق نشود.»

بازی مورد علاقه

همه‌ی انواع کشیش‌ها و پلیس‌ها تلاش کردند تا او را درباره‌ی همه‌چیز و در اصل درباره‌ی استمناع به احساس گناه وادارند. وقتی از شغل پرستاری استعفا می‌دهد و در ارتش نام‌نویسی می‌کند، خود را در بن‌بست دیگری می‌یابد. زمانی می‌خواست به روسیه برود زیرا شنیده بود آنجا «زنان بچه‌دار و بدون شوهر کاملاً مورد قبول بودند.» وقتی تصمیم گرفت تا به صومعه وارد شود، ایمان دینی‌اش به پرسش کشیده می‌شود: «چه چیزی تو را به کلیسا کشاند؟»

شاید کشیش‌ها حق دارند؛ آرزوی او برای قدیس بودن بوی خوبی نمی‌دهد! همه‌ی این موارد روی هم‌رفته سرانجام او را به تیمارستان می‌کشاند. حتی آنجا هم آماده است تا کاری انجام دهد و خود را وقف دیگران کند. یک بار برای پرستاری گل می‌برد و تنها این کلمات را می‌شنود: «برو بیرون! تو نباید اینجا بیایی!». نمی‌توان به همه‌ی تروماها و شکنجه‌های اجتماعی که ماری از سر گذرانده اشاره کرد. حق او به عنوان یک پرستار برای ادامه‌ی تحصیل در مراتب بالاتر به رسمیت شناخته نمی‌شود. در آغاز، ماری بارنز نه به

خانواده که به جامعه علاقه داشت! اما همه چیز او را به خانواده بازگرداند. و (گفتن چنین چیزی دشوار است که) این امر حتی در مورد اقامت او در کینگزلی هال هم صادق است! از آنجا که تفسیر خانواده‌گرایانه بازی مورد علاقه‌ی آنجا بود و از آنجا که وی همه‌ی افراد آنجا را ستایش می‌کرد، خود او هم به دام این بازی افتاد. آن هم با چه ذوق و شوقی!

در اصل او روانکاو واقعی کینگزلی هال است. او تمام محرک‌های اصلی روان‌نچورانه‌ی این بنگاه، یعنی پارانویای اساسی پدران و مادران کینزگلی هال را تا آخر بازی کرد. آیا ماری مبلغ دست کم به ضدروانپزشک‌ها کمک نکرد تا به دلالت‌های ارتجاعی تلویحی فرضیات روانکاوانه‌ی خود پی ببرند؟

ترجمه ایمان گنجی